

## فلسفه کلاسیک

آکوئیناس امکان تجربه حسی - بشری را وارد الهیات مسیحی کرد

# مدگلم تجربه

احمد اشراقی

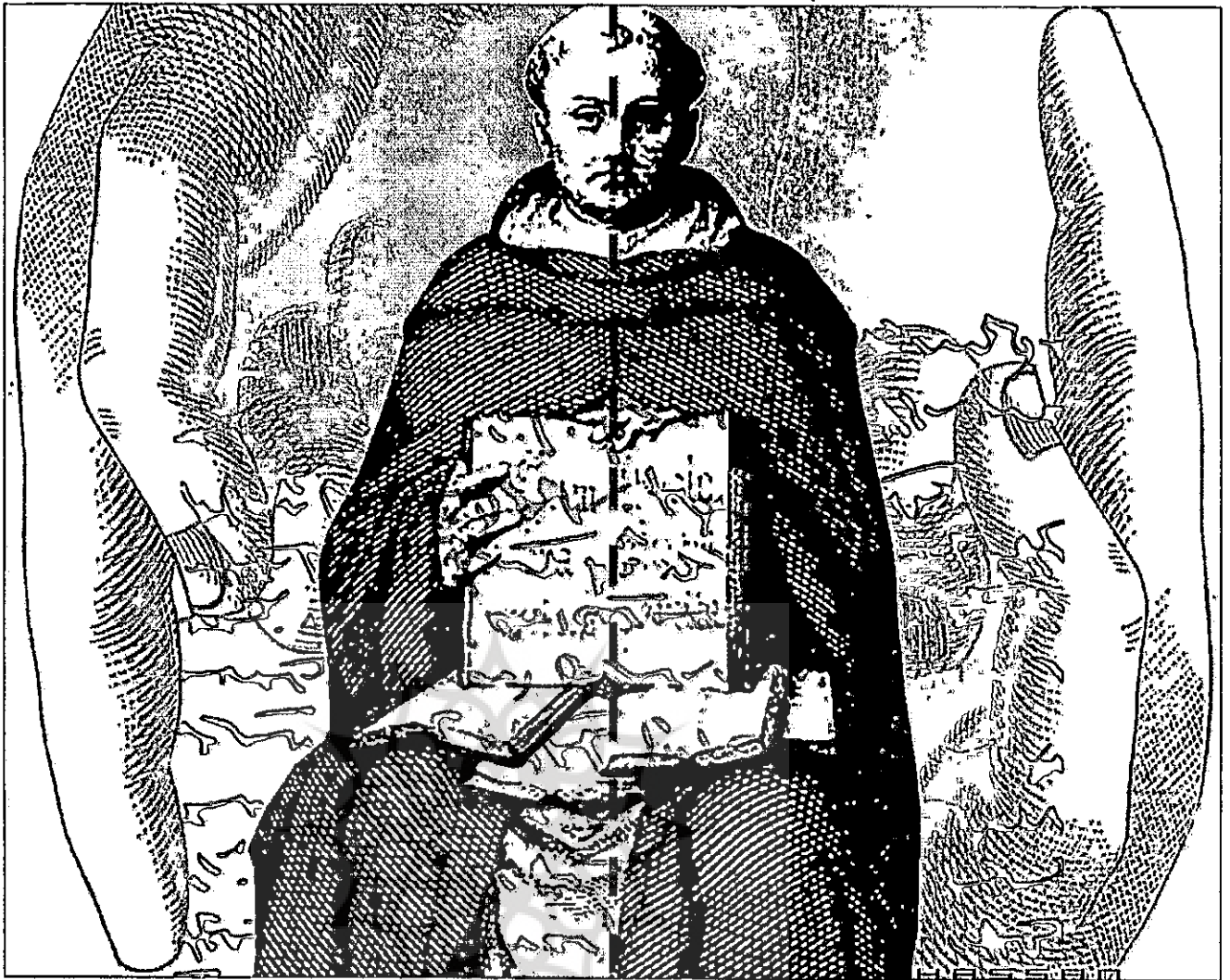
توماس آکوئیناس - واضع و بنیانگذار مکتب تومیسیم - از شارحان و ادامه دهندگان طریق ارسطویی و نو-ارسطویی، در فلسفه قرون وسطی به شمار می‌رود. آکوئیناس برخلاف آنچه در گفتمان‌های غالب مربوط به فلسفه قرون وسطی درج شده، جزو نخستین کسانی بود که باب تجربه‌گرایی (اتکا به تجربه بشری در شناخت) را بر فلسفه مسیحی گشود و روند این نوع فلسفه را با گونه‌ای عرفی شدن در آمیخت که مورد اعتراض و انتقاد افلاطونیان و نو-افلاطونیان واقع نشد. مقاله‌ای که در ذیل می‌آید، به دستاوردهای ویژه آکوئیناس در فلسفه قرون وسطی پرداخته است که تا به امروز هم قابل بازخوانی و تحلیل مجدد است.

عصری با عصر پس از خود همخوانی دارد.<sup>(۱)</sup> متأسفانه این نگاه خاص حاکم بر تاریخ تمدن قرون وسطی، نگاهی حاکم بر تاریخ تفکر این دوره هم بوده است؛ بنابراین گاه موجد سوءتفاهماتی هم هست و همین‌طور که برایان مگی اظهار می‌کند: «... در نسل‌های اخیر از فلسفه قرون وسطی به شدت غفلت شده است و دلیل مهمش، این بوده که تقریباً همه فلاسفه معتبر در سراسر قرون وسطی علمای دین و کشیش‌های مسیحی بوده‌اند؛ در حالی که در یکی دو قرن منتهی به عصر ما، واکنش وسیع نسبت به مذهب و به خصوص مخالفت گسترده با سلطه آن بر افکار وجود داشته است.

در دوره این واکنش، فیلسوفان قرون وسطی در معرض بدگمانی قرار گرفتند که حقیقت را صرف‌نظر از اینکه چیست و جویشان به کجا بینجامد، بی‌نمی‌گیرند و به عوض برای آنچه از پیش به آن اعتقاد دارند به دنبال دلایل قوی می‌گردند. اما این واکنش هم مانند پیشتر واکنش‌ها - از جمله واکنش‌های درست - از حد، تجاوز کرد. معتبرترین فلاسفه قرون وسطی به راستی فرزانه‌ترین بزرگ بودند و به معنایی که ما امروز از فلسفه ارائه می‌کنیم، حقیقتاً فلسفه‌کار می‌کردند و ما هنوز می‌توانیم از آنها چیز یاد بگیریم.<sup>(۲)</sup> در درک ارزش و اعتبار تفکر و فلسفه قرون وسطی چند نکته را هیچ‌گاه نباید از یاد برد؛ نخست دین عظیم فیلسوفان به خصوص فلاسفه جدید است به فیلسوفان قرون وسطی که مطابق با نظر محققانی همچون ژیلسون، درک ساختار فلسفی کسانی مثل دکارت بدون استناد به آرای فیلسوفان این دوره عملاً ناممکن است. در واقع فلسفه دوران جدید اروپا دارای پیش‌زمینه‌های کاملاً قرون وسطایی و بر ساختاری اسکولاستیک منطبق است. دوم شباهت‌های حیرت‌آور و مویشکافانه فلسفه قرون وسطی است؛ از حیث منطق و تحلیل‌های زبان‌شناسانه که بسیار متقدم و نزدیک به جدیدترین فلسفه‌های دوره معاصر است.<sup>(۳)</sup>

به‌عنوان مقدمه لازم است نخست از تعدیل چند تلقی غلط و سپس چند نکته در خصوص تمدن و تفکر دوره قرون وسطی سخن بگوییم. چنان‌که از دیرباز مرسوم بوده است، همواره سنت بر این اساس استوار بوده که در نگارش تاریخ و نیز تاریخ تفکر برای سهولت مطالعه، نوعی تقسیم‌بندی مشتمل بر دوره‌های بزرگ تاریخی اعمال شود و تحقیق در هر دوره، منفک از دیگر ادوار و به نحو متمرکز و با قیدی مطلق صورت گیرد. گذشته از فواید بی‌شمار این امر، باید گفت که همیشه یک معضل جدی بر این نوع از نگاه بر تاریخ مترتب بوده و آن عبارت است از تأکید بر انفکاک پیش از حد و گسست مسائل مرتبط با هم از یکدیگر و به‌ویژه فراموشی پیوستگی حوادث تاریخی به‌عنوان مقدمه و نتیجه یا علت و معلول و نیز تصور وقوع حوادث بزرگ تاریخی بی‌هیچ زمینه یا مقدمه. در اینجا موارد بسیاری از برآمدن ادوار تاریخی از یکدیگر وجود دارد که می‌توان ذکر کرد اما موردی که مربوط به بحث ماست، بیان نسبت تمدن و تفکر قرون وسطی به ادوار پیش (یونان و روم) و پس (رنسانس و عصر جدید) از آن است. بنابراین یک باور قدیمی و دیگر کهنه که ریشه آن به قرن شانزدهم میلادی می‌رسد<sup>(۴)</sup>، آغاز رنسانس در اروپا به مثابه یک معجزه بزرگ، بدون هیچ مقدمه‌ای رخ داده و در این میان قرون وسطی به منزله یک خلأ بزرگ و تاریک جلوه‌گر می‌شود. البته خوشبختانه باید گفت که این طرز تلقی دیگر جایگاه برجسته گذشته را ندارد و محققان و مورخان، دیگر قدر زیادی بر آن نمی‌نهند. چنانکه تاریخدان - لین توردیک - می‌نویسد: «تقریباً هیچ‌گاه یک شکاف عمیق در بین دوره‌های همجوار وجود نداشته است. از این رو، قرون وسطی وارث بسیاری از دستاوردهای دوران باستان بود و بسیاری از مشخصه‌های تمدن کنونی ما را می‌توان در چندین قرن پیش در تاریخ قرون وسطی ردیابی کرد. هر

بی‌بوست‌ها  
۱- اصطلاح قرون وسطی را  
فلاویوس بوند، تاریخ‌دان ایتالیایی  
در قرن شانزدهم ابداع کرد. از  
نظر بوند و دیگر تاریخ‌نویسان  
رنسانس، قرون وسطی دقیقاً  
یک دوره میانه در تاریخ جهان  
بود چون بین دوره باستانی  
تمدن یونان و روم و دوره  
رنسانس واقع شده است.  
قرون وسطایی پسین - چمبرز.  
کوریج - مهدی حقیقت‌خواه  
- انتشارات ققنوس - چاپ  
اول - ۱۳۸۴ - ص ۹۰.  
2- Lynn Thorndike,  
The History of  
Medieval Europe,  
3rd ed. Cambridge,  
MA: Riverside Press,  
1, 58, 23rd ed.  
۳- فلاسفه بزرگ - برایان مگی  
- عزت‌الله فولادوند - خوارزمی  
چاپ دوم ۷۷ - صص ۹۴-۹۳.  
۴- توجه فلسفه معاصر و  
فلسفه قرون وسطی به منطق  
و عدم توجه فلسفه جدید (از  
دکارت تا دوره معاصر) به این  
امر، از وجوه اختلاف و تشابه  
این سه به یکدیگر است.



در اینجا می توان با اطمینان گفت: «بعضی از جدیدترین اندیشه‌ها در منطق، همان مطالب کاملاً شناخته شده در قرون وسطی است»<sup>(۵)</sup>. البته ذکر این نکته لازم است که منظور اصلی ما از فلسفه قرون وسطی، همان فلسفه مدرسی یا اسکولاستیک بوده که مظهر تام و تمام آن توماس آکوئینی است؛ یعنی همان فلسفه‌ای که «قرن‌ها اندیشمندان با صلاحیت یا بدون صلاحیت از این فلسفه به عنوان انبانی از بحث‌های سفیهانه بی حاصل یاد کردند... آکه با وجود این [باز هم نظام فلسفی زنده‌ای به حساب می‌آید]<sup>(۶)</sup>».

ویژگی‌های بارز فلسفه قرون وسطی را می توان در چهار مورد ملاحظه کرد:

الف) حجم زیاد نوشته‌ها و موشکافی‌های فراوان کلامی و منطقی.

ب) دقت نظر و تحلیل‌های دقیق منطقی.

ج) برنامه درسی و آکادمیک.

د) تقدم کلام بر فلسفه.

شاید لازم باشد در دو مورد آخر توضیحی داده شود؛ اول اینکه از عباراتی همچون تقدم کلام بر فلسفه و «فلسفه به عنوان کنیزک ایمان» نباید چنین برداشت کرد که توجیه فلسفی یک باور از ارزش فلسفی آن می‌گاهد؛ اینکه یک استدلال منطقی و فلسفی در چه جهتی به کار گرفته شود و اینکه آن استدلال فی‌النتفسه چقدر واجد رعایت شرایط منطقی بودن و انعطاف باشد، دو مقوله کاملاً جدا از هم هستند. ما می توانیم جدا از ایمان و میل فیلسوف، افکار صرفاً فلسفی او را در محک فلسفه پس‌نجم و آن را فقط به این صورت، ارزش گذاری کنیم. بنابراین اهمیت رایج بی‌ارزش خواندن آرای فلسفی فیلسوفان دینی (چه مسیحی و غیر از آن) به سبب اینکه آنها به هر حال «در صدد توجیه چیزی

هستند که از قبل به آن باور دارند» نمی تواند نسیتی منصفانه باشد. مطلب دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که به نظر محققان و متفکرانی همچون ژیلسون و کتی، فلسفه در قرون وسطی (به خصوص در حکمت مدرسی) امر تفننی و به مثابه آنچه در قرون جدید شاهد آن هستیم، نیست که هر فرد غیر متخصص و غیر دانشگاهی‌ای بتواند به راحتی به آن بپردازد. اصلاً لفظ «اسکولاستیک» خود به خود تداعی گر امری به شدت تخصصی و دانشگاهی است که تنها بر اهل آن معلوم است. البته اینکه این امر خوب بوده یا نه، خود موضوع تحقیق جداگانه‌ای است اما به هر حال این، از خصوصیات بارز تفکر در آن دوره است.

فلسفه مدرسی (اسکولاستیک) در قرن دوازدهم میلادی توسط روسیلین و ابلارد آغاز شد و در قرن سیزدهم با ظهور توماس آکوئینی به اوج خود رسید. سپس این مکتب چندین قرن بر خاسته از مثنی این فیلسوفان بود که به تسلط بلامنازع خود ادامه داد تا آنکه زیر بار تفکرات جدید فلسفی‌ای که با دکارت آغاز شده بود تا حد بسیار زیادی عقب نشست؛ هر چند که هرگز حیات خود را از دست نداد. تا آنکه در قرن هجدهم که علاقه‌ای به تمدن قرون وسطی به وجود آمده بود، عده‌ای از محققان به تفکرات این دوره توجه کردند و برای داشتن اعتقاد به خود که بسیاری از اندیشه‌های رایج در سده هجدهم منکر آن شده بودند، محمل و مبنایی کشف کردند. نخستین اقدامات برای احیای فلسفه مدرسی طبیعت‌ا از ایتالیا و محافل کاتولیک آغاز شد. پاپ لئوی سیزدهم (۱۸۷۸-۱۹۰۳ میلادی)، پیش از آنکه به مقام پاپی برسد، دلبستگی عمیقی به فلسفه توماس آکوئینی داشت. او به عنوان پاپ در مقامی بود که توانست در سال ۱۸۷۹ بیانیه‌ای در فضایل روش‌های فلسفه مدرسی صادر کند. در سال ۱۸۹۱ موسسه فلسفه دانشگاه لوون افتتاح شد و برای سازگار نشان دادن

پی‌نوشت‌ها

۵- فلسفه بزرگ د

مگی - ص ۱۰۴

۶- تاریخ تمدن - هنری

لوکاس - عبدالحمید آذرنک

- جلد دوم - انتشارات کیهان

- چاپ اول - ۶۸ - ص ۴۷۰

## آرای آکوئیناس را می‌توان به ۲ دسته دسته‌بندی کرد: یکی آرای فلسفی اش و دیگری آرای کلامی او. توماس مطابق با این ۲ جریان است که دست به تالیف ۲ اثر بزرگ خود، یعنی «مجموعه در رد کافران» و «خلاصه الهیات» می‌زند

فلسفه مدرسی با معرفت‌نویین زحمت زیادی کشیده شد. قوی‌ترین جنبه مسأله، متافیزیک فلسفه مدرسی بود. این جنبه برای عصری که مدت‌ها از مابعدالطبیعه غفلت کرده یا آن را به پاداسته‌ها گرفته بود، مطالب زیادی دربر داشت. ضعیف‌ترین جنبه قضیه، غفلت فلسفه مدرسی از واقعیت‌ها و اصول علوم تجربی نوین بود. برای جبران این نقص، وظیفه سنگینی در پیش بود؛ اما انجام این وظیفه می‌توانست عملی باشد. مسأله و مشکل بعدی بیرون آوردن فلسفه قرون وسطایی از جلد قدیمی آن و قابل فهم کردنش برای محققان عصر جدید بود. کوشش‌های فیلسوفان برجسته‌ای چون مدرس دوولف و اتین ژیلسون در این راه به موفقیت رسید و امروزه دیدگاه‌های این فیلسوفان، موضوع بحث و فحص است حال می‌پردازیم به اصل بحث در ارائه یک مصداق تمام‌عیار که متضمن همه وجوه تفکر فلسفه اسکولاستیک قرون وسطی باشد. بی‌تردید توماس آکوئینی، اولین و مهم‌ترین فرد است؛ کسی که به درستی می‌توان هر دو جریان قبل و بعد از فلسفه را در اروپا به او وصل کرد. بنابراین به نظر می‌رسد که از این حیث او در نقطه اوجی است که تا به حال پایین نیامده. او، هم صاحب یک سنت مذهبی - علمی فلسفی، هم یک مدرس دانشگاه و هم عضو یک فرقه مسیحی (دومینیکن) است. هر چند که این امر بر خلاف قصد و نیت توماس بوده باشد اما بهر حال او از بنیان‌جندایی علم و فلسفه از یک سو و کلام و الهیات از سوی دیگر است. توماس معتقد بود که خدا، هم از طریق کتب مقدس و هم جهان آفرینش با ما سخن می‌گوید: «تمام موجودات آگاه، از تمام دانسته‌های خود خدا را می‌شناسند»<sup>(۷)</sup>؛ بنابراین ایجاد تمایز میان کلام الهی و طبیعی، ثنوییتی در فلسفه توماس به وجود نمی‌آورد. منتها با این حال به نظر می‌رسد که جریان تفکر غرب پس از وی درست در سمت مخالف این نظر حرکت کرده باشد؛ یعنی به سمت جدایی مطلق میان دین از علم و فلسفه حرکت کرده است؛ چیزی که بعضی فیلسوفان پس از وی همچون دنس اسکوتوس و آکام به خوبی به خطر آن پی بردند؛ بنابراین به مخالفان سرسخت وی بدل شدند.

دلایل اهمیت و ارزش تفکر توماس را در رابطه با دوره قبل و بعد از وی به خوبی می‌توان نشان داد؛ اول اینکه همچون آگوستین که افلاطون (یا بهتر است بگوییم افلاطونین) مسیحی شده است، توماس هم آرسطوی مسیحی است؛ یعنی آرسطوی که تا حد امکان با مسیحیت موافق شده است. می‌دانیم که یکی از دغدغه‌ها در طول قرون وسطی سازگاری دین مسیح با نظریات حکمای بزرگ یونان بوده است و بحق می‌توان گفت که در ایجاد این توافق میان مشرب آرسطوی و مسیحی، توماس آکوئینی از چهره‌های بسیار موفق است.<sup>(۸)</sup> دوم طرح نظریه اصل تمایز اوست که به طور کلی می‌توان آن را به تمایز ۲ مفهوم وجود و ماهیت خلاصه کرد. در ک این تمایز در شناخت وجوه مختلف فلسفه او به خصوص در درک خداشناسی او بسیار مهم است. اهمیت سوم آکوئینی در این است که او را می‌توان از اولین تجربه‌گرایان غرب دانست، با تذکر این نکته که وی تجربه حسی را پایه تمام دانش‌ها قرار می‌دهد و در واقع کاری که او می‌کند، این است که در شناخت‌شناسی، شناخت مبتنی بر امور پدیدمی تجربی و منطقی را به جای «نور الهی»، آگوستین و آنسلم می‌گذارد. توماس دانش و ایمان را جدا از هم ولی تحت سیطره عقل می‌داند. به نظر او، ایمان، ارادی است اما دانش غیر ارادی؛ یعنی علم خود به خود، تأیید عقل را در پی دارد اما در ایمان، انتخاب دخیل است. اهمیت چهارم و شاید مهم‌ترین و موثرترین اثر او بر تفکر غرب - چنانکه در ابتدای بحث هم به آن اشاره کردیم - تمایزی است که وی میان کلام طبیعی و کلام الهی بنیان می‌نهد و همان طور

۱- بی‌نوشت‌ها  
 ۲- در نوشتن این قسمت، از «تاریخ معنن هنری لوکاس» ص. ۴۷۰ استفاده شد.  
 KUAL TYANOV, 'Aquinas', in a Critical History of Western Philosophy, ed. D. Y. O. commot. (Macmillan: New York, 1964), P. 110.  
 ۸- جالب توجه است که بناتیم گرایش غربیان به افلاطون و آرسطو درست در نقطه عکس توجه مسلمان به این دو قرار دارد؛ به این معنی که در جهان اسلام ابتدا آرای آرسطو در آثار عقلائی و منطقی حکمت مشا مشرب شد که سپس جای خود را به آثار عرفانی و اشراقی این‌عربی و سه‌روردی داد، اما در جهان غرب، نخست افلاطونیتان مسیحی و سپس آرسطویتان مدرسی بودند که در پی هم آمدند. شاید یک دلیل این امر، غلبه وجه عقلائی در اسلام و وجه عرفانی در مسیحیت باشد که نخست در جهت همسویی با آن حرکت کرد و سپس به عکس‌العملی در برابر آن بدل شد.  
 ۹- باید در نظر داشت که خود توماس هم تا حد زیادی تحت تأثیر متفکران اسلامی قرار دارد.  
 ۱۰- مارتین از اهالی توانایی‌ولایتا و پیتر از اهالی ایرلند، به ترتیب استادان توماس آکوئیناس در درس منطق و فلسفه طبیعی (علوم) بودند. در واقع این استاد مارتین بود که اول بار توماس را با رسالات آرسطو در منطق آشنا کرد.  
 ۱۱- او مطالبی هم در مخالفت با برخی آرای ابن رشد دارد و در پراهمین اثبات خدا تحت تأثیر ابن سینا و فارابی است؛ همین‌طور در رساله معروفش به نام «وجود و ماهیت».

که گفتیم، دامنه و شمول این طرح چه بسیار که از شکل نخستین آن فراتر رفت و حتی تا حد زیادی مقابل نظر آکوئینی قرار گرفت. اولین ثمره آن در معرض بحث قرار گرفتن امکان اعتراض به اعتقادات کلیسا بود که در درازمدت ظاهر شد؛ وقتی میان مباحث دینی و فلسفی تمایز ایجاد شد، بسیاری از امور و موضوعات فلسفی خارج از تسلط کلیسا به راه خود رفتند و در نهایت هم موضعی در مقابل آن اتخاذ کردند. عصر روشنگری در اروپا و دستاویز برتری خرد بر وحی از عواقب طولانی مدت این جریان بود. البته ذکر یک نکته مهم است و آن اینکه شاید هرگز نتوان کاملاً نشان داد که بذراشتیاق میان علوم غرب توسط یک یا چند نفر پاشیده شده باشد. درست‌تر به نظر می‌رسد که بگوییم این امر حاصل فرایند طولانی تکامل سرنوشت فکری غرب است که به عکس شرق، تفکری واگرا و کثرت‌زاست و نه همگرا؛ یعنی اینکه حرکتی به سوی شاخه‌شاخه شدن و تخصصی شدن علوم دارد تا ایجاد وحدت میان آنها. اما با این حال، نقش تنی چند، به خصوص آکوئینی را در این میان نمی‌توان نادیده گرفت که به این حرکت سرعرت دادند. جالب این است که خود توماس و حتی کلیسا شاید هرگز از این امر آگاه نشدند که این کار تا چه حد می‌تواند به اقتدار کلیسا آسیب وارد آورد. به جز اینها، رشد نومیالیسم را می‌توان از نتایج بلندمدت فلسفه اسکولاستیک به شمار آورد که وجه مشترک آنها، تأکید بر حدود مطلق و تکیه بر مباحث منطقی و زبانی است. بنابراین، آرای توماس را به طور کلی می‌توان بر اساس ۲ جهت در تفکر او دسته‌بندی کرد؛ یکی آرای فلسفی اش و دیگر آرای کلامی او. توماس مطابق با این ۲ جریان است که دست به تالیف ۲ اثر بزرگ خود، «مجموعه در رد کافران» و «خلاصه الهیات» می‌زند. او در اولی به شکل عقلی و فلسفی ظاهر می‌شود و در دومی به صورت دینی و کلامی؛ پس بنابراین مفروضات او در اولی فلسفی است و در دومی مبتنی بر الهیات مسیحی، دلیل استفاده او از مفروضات عقلی به خوبی روشن است؛ بی‌گمان او می‌پنداشت که سخن گفتن با مخاطبان کافری که به معتقدات مسیحی قائل نیستند، تنها بر اساس حجیتی ممکن خواهد بود که وی آن را یکسان مورد قبول ۲ طرف می‌دانست؛ یعنی فلسفه (عقل). بنابراین همچنان که مورخان بسیاری به این امر اذعان داشته‌اند، مخاطبان مورد نظر آکوئینی باید مسلمان و فیلسوفان مسلمان بوده باشند؛ یعنی کسانی که لازم است تا حد زیادی با فلسفه آرسطو آشنایی داشته باشند تا بتوانند طرف بحث توماس قرار گیرند.<sup>(۹)</sup> با این حال کونه فکری است که لزوم دستیابی به ابزاری برای احتیاج با غیر مسیحیان را تنها دلیل گرایش توماس به فلسفه بدانیم. او همین‌طور تعریف عقاید مسیحی و ایمانی را هم از فواید عقل می‌داند. اما علاقه به فلسفه از ابتدای کارش - یعنی هنگام تحصیلش در دانشگاه ناپل - در وی وجود داشت؛ علاقه‌ای که تحت تأثیر استادان وی همچون استاد مارتین و استاد پیتر<sup>(۱۰)</sup> و سرانجام آلبرت کبیر پروریده شد و به بار نشست. پس علاقه او به فلسفه علاقه‌ای شخصی هم محسوب می‌شود؛ هر چند که او آن را در راه هدف خویش به کار می‌گیرد. گذشته از این می‌دانیم که توماس در بحث خود از سعادت، بالاترین اعمال را تفکر فلسفی می‌داند و همچنین در شناخت خدا عقل را به عنوان قسمتی از معرفت ما به او به شمار می‌آورد. تأثیر متفکران گذشته در او بی‌اندازه مهم است؛ توماس تقریباً در همه رئوس مطالب و تیز روش و برخی جزئیات اندیشه خود به طور قطع پیرو آرسطو و مفسران و اندیشمندان حکمت مشا است؛ به خصوص متفکران اسلامی همچون ابن سینا، فارابی و ابن رشد<sup>(۱۱)</sup>.